



بِسْمِ رَبِّ الشَّهْدَاءِ وَالصَّادِقِينَ

سرشناسه: محمدی، محمد، ۱۳۳۷  
 عنوان و نام پدیدآور: خودسازی شهیدان / مؤلف محمد محمدی  
 مشخصات نشر: قم: بهار دل‌ها، ۱۳۹۶  
 شابک: ۸-۳۵-۴۹۲-۶۰۰-۹۷۸  
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
 موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - شهیدان - خاطرات  
 موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - خاطرات  
 رده بندی کنگره: ۹۱۳۹۶ش۳/م۱۶۲۵ DSR  
 رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲  
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۸۹۵۱۲

## خودسازی شهیدان



از شهید! چه خبر؟ (۵)

مؤلف: محمد محمدی  
 صفحه‌آرا: حسین نرگسی  
 انتشارات: بهار دل‌ها  
 طراح جلد: سلیمان جهان‌دیده  
 شمارگان: ۱۰۰۰ جلد  
 چاپ: البرز  
 نوبت چاپ: چاپ اول ۱۳۹۷  
 قیمت: ۳۰۰۰ تومان



تلفن انتشارات: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۳۶۲  
 ۰۹۱۲۷۵۹۵۲۸۸ \* ۰۹۱۲۷۵۳۲۰۴۱  
[www.baharnashr.ir](http://www.baharnashr.ir)



خودسازی شهیدان

از شهداء چه خبر؟ (۵)

محمد محمدی





خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی  
نیست و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به  
راه **شهیدان** اقتدا خواهند نمود.



یاد **شهید**، افتخارات **شهید**، عزت **شهید** را  
همه باید نصب‌العین خودشان قرار بدهند؛  
نگذارید فراموش بشود.

## فهرست

|    |                          |
|----|--------------------------|
| ۹  | بدی‌های درون.....        |
| ۱۰ | شدت درد .....            |
| ۱۱ | کافی است باز بمانم ..... |
| ۱۲ | دفترچه یادداشت.....      |
| ۱۳ | بیت‌المال.....           |

|    |                             |
|----|-----------------------------|
| ۱۴ | ماشین دولتی                 |
| ۱۵ | شهیدان و بیت المال          |
| ۱۶ | پول مردم و دولت             |
| ۱۷ | بقیه اش چه؟                 |
| ۱۸ | به اندازه نیاز              |
| ۱۹ | برای دوست                   |
| ۲۰ | باقی مانده غذا              |
| ۲۱ | بدهید به کسی که احتیاج دارد |
| ۲۲ | نان خشک معنا ندارد          |
| ۲۳ | مثال پیرزن                  |
| ۲۴ | نان و آب خورش               |
| ۲۵ | نان خشک                     |
| ۲۶ | وسایل بیت المال             |
| ۲۷ | لبه های نان                 |
| ۲۹ | قیمت یک گلوله               |

|    |       |                     |
|----|-------|---------------------|
| ۳۰ | ..... | اموال بیت المال     |
| ۳۱ | ..... | کم و زیاد           |
| ۳۲ | ..... | این ماشین بیت المال |
| ۳۴ | ..... | ارتباط را قطع کرد   |
| ۳۵ | ..... | باید باشم           |
| ۳۶ | ..... | بنز                 |
| ۳۷ | ..... | آمبولانس            |
| ۳۸ | ..... | چهار حبه قند        |
| ۳۹ | ..... | کلمن آب             |
| ۴۰ | ..... | شاید راضی نباشه     |
| ۴۱ | ..... | حیفه                |
| ۴۲ | ..... | نان و ماست          |
| ۴۳ | ..... | به اندازه نیاز      |
| ۴۴ | ..... | حراست از بیت المال  |
| ۴۵ | ..... | به بیت المال حساسه  |

|                                                      |    |
|------------------------------------------------------|----|
| شیطون .....                                          | ۴۶ |
| مایحتاج منزل .....                                   | ۴۷ |
| پرهیز از شبهه .....                                  | ۴۸ |
| مسئول بیت المال .....                                | ۴۹ |
| بیت المال و حساسیت .....                             | ۵۰ |
| تماس های تلفنی .....                                 | ۵۱ |
| لباس بیت المال .....                                 | ۵۲ |
| لباس خاکی .....                                      | ۵۳ |
| مصمم بود .....                                       | ۵۴ |
| حساب شخصی .....                                      | ۵۵ |
| دو چرخه .....                                        | ۵۶ |
| خودکار را عوض کرد .....                              | ۵۷ |
| ماشین شخصی .....                                     | ۵۸ |
| راضی نشد از بیت المال استفاده کند .....              | ۵۹ |
| حالا نمی شد یک بار از ماشین سپاه استفاده کنی؟! ..... | ۶۰ |

### بدی‌های درون

به زحمت جارو را از دستش گرفتم. داشت محوطه را آب و جارو می‌کرد. کار هر روز صبحش بود. ناراحت شد و گفت: «بگذار خودم جارو کنم. این جوری بدی‌های درونم هم جارو می‌شود.»

سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت - حیات احمد، ص ۱۱۶

### شدت درد

زمانی که به پایگاه شهید بهشتی برگشتم، دیدم حاجی را با بدن مجروح به خانه آورده‌اند. همان روز عده زیادی از رزمندگان و فرماندهان وقت لشکر به عیادتش آمدند، چون حاجی مدت زیادی را به خاطر بچه‌ها نشسته بود، درد زخم‌هایش بیش‌تر شد. وقتی بچه‌ها رفتند، چوب کلفتی را که در منزل داشتیم به من داد و گفت: «خانم! هر وقت من از شدت درد داد زدم، با این چوب به سرم بکوب تا آن عزیزانی را که دست و پایشان قطع شد ولی کوچکترین آه و ناله‌ای نکردند، به یاد بیاورم و ساکت شوم.»

شهید حسین جان بصیر - راوی همسر شهید - پایه پای ستاره، ص ۶۲

### کافی است باز بمانم

پدرش از تجّار معروف شهر بیرجند بود. غلامرضا هم از بیچگی این حرفه را آموخته و در آن مهارت پیدا کرده بود. گاهی که یکی از همکاران می‌خواست فرش معامله کند سراغ غلامرضا می‌رفت و به عنوان کارشناس از او کمک می‌گرفت. مدتی هم این کار را به عنوان حرفه در پیش گرفت و درآمد خوبی هم کسب کرد؛ اما یک دفعه آن را کنار گذاشت به طوری که اگر کسی اسم فرش را می‌برد، حرفش را قطع می‌کرد. تعجب آور بود. علت این تغییر رویه را پرسیدیم و گفتیم: «آقا! شما که تخصص دارید. درآمد این کار هم خوب است. چرا دنبالش را نمی‌گیرید؟ شما می‌توانید به عنوان تاجر فرش مطرح شوید!» در جوابمان گفت: «یک دفعه احساس کردم که این کار پر سود دارد من را به سمت مسائل اقتصادی متمایل می‌کند. ممکن است در مقابل این سود از اهداف مذهبی فاصله بگیرم. برای همین هم تصمیم گرفتم که دیگر دوروبر خرید و فروش نروم. اگر چه مطمئنم هیچ وقت از حدود شرعی عدول نمی‌کنم ولی همین قدر که ذهنم مشغول کسب سود باشد کافی است باز بمانم.»

شهید غلامرضا شریفی پناه - بحرایی ساحل، ص ۱۶۴

### دفترچه یادداشت

یک دفترچه کوچک داشت، همیشه هم همراهش بود و به هیچ کس نشان نمی داد. یک بار یواشکی برداشتمش ببینم چی می نویسد توش. فکرش را می کردم، کارهای توی روزش را نوشته بود. سرکی داد زده، کی را ناراحت کرده، به کی بدهکار است. همه را نوشته بود تاریز و درشت نوشته بود که یادش باشد توی اولین فرصت صافشان کند.

شهید دکتر رهنمون - کتاب رهنمون، ش ۴۴

### بیت المال

گوشه خیابان نگه داشت و به خاله گفت: «خاله جون! پیاده شو.» خاله گفت: «خاله جون من توی تهران غرییم، چه جوری برم؟» محمد گفت: «خاله جون! این وانت را بیمارستان داده به من که باهاش مسیر بیمارستان تا خونه را پیام و برم، نه بیش تر تا اینجا مسیرم بود. پیشتر از این گناه داره، بیت الماله.» پیاده شد، برای خاله تا کسی دربست گرفت تا خانه پسرش.

شهید دکتر رهنمون - کتاب رهنمون، ش ۶۵

### ماشین دولتیه

فرستادندم اطراف اهواز، گشتی بزnm و چند جا را ببینم به دکتر رهنمون گفتم: «تو هم می آیی؟» گفت: «آره خیلی دوست دارم اطراف اهواز را ببینم». راه افتادیم. از شهر که رفتیم بیرون رهنمون به راننده گفت نگه دارد. پرسیدم: «چکار می خوای بکنی؟» گفت: «هیچی. برمی گردم. شما می خواهید بروید مأموریت، من که نمی آم مأموریت، می آم تفریح. ماشین هم که دولتیه» پیاده شد، ماشین گرفت و برگشت.

شهید دکتر رهنمون - کتاب رهنمون، ش ۸۱

### شهیدان و بیت المال

سه تا چهار ماه می شد که به زن و بچه هایش سر نزده بود. بالاخره پذیرفت که چند روزی منطقه را ترک کند و به دیدار خانواده اش برود. وقت رفتن متوجه شد که سی تا چهل تومان بیش تر در جیبش نیست. کرایه ماشین مهآباد به تهران در آن زمان هشتاد تومان بود. میرزا رو به دوستش پرسید: «محسن جان! ببین مهآباد تا تهران چقدر است؟». محسن گفت: «برای چی می پرسی؟ خب ماشین که هست یکی از ماشین های سپاه را بردار و برو». میرزا گفت: «نه! این ماشین مال بیت المال است. من با همین اتوبوس های مسافربری می روم.» بحث محسن با میرزا بی فایده بود. این بار هم محسن مغلوب استدلال و منطق میرزا شد. بالاخره دست به جیب کرد و دویست تومان به طرف او گرفت و گفت: «پس این برای همراهت باشد.» میرزا گفت: «نه مقداری پول دارم. پنجاه تومان قرض بدهی، بس است.» محسن گفت: «فقط پول کرایه راه که نیست. شب باید شام بخوری.» میرزا گفت: «ممنونم. یک مقدار نان برای تو راه برمی دارم. هر وقت گرسنه شدم، با آن خودم را سیر می کنم.»

سردار شهید محسن بروجردی - چلچراغ، ص ۶۵

### پول مردم و دولت

وقتی در جبهه صحبت از کمک مادی می‌کردیم، حاج حسین می‌گفت: «کمک شما این است که همان‌طور که راه می‌روید جلوی پایتان را نگاه کنید. اگر میخ، پارچه، کلاه آهنی یا میله چادر افتاده است بردارید و تحویل بدهید. به هر حال همان میخ چه برای مردم و چه دولت پول خرده و این کار شما کمک بزرگی است. بارها پیش آمده که من یک واشر به ظاهر بی‌ارزش را از روی زمین برداشته‌ام، ولی بعد به درد خورده. این طوری هم کمک مادی می‌کنید و هم رزمنده میدان جنگ هستید.»

شهید محمد حسین محمدیانی - وقت قنوت، ص ۳۴

### بقیه‌اش چه؟

همه خدا خدا می‌کردند قوطی خرما را نبیند. داشت زباله‌ها را داخل گونی می‌ریخت. قوطی را برداشت درش را باز کرد که گفتند: «نصفش خراب بود. برای همین انداختیم.» سری به نشانه اعتراض تکان داد و گفت: «بقیه‌اش چی؟» خرماهای سالم را جدا کرد، شست و ریخت داخل روغن، بعد هم چندتا تخم مرغ. حالا این بچه‌ها بودند که با ولع داشتند غذا را می‌خوردند. گفت: «ببینید برای خدا کاری کردیم، خدا هم توی دنیا و هم آخرت اجرمان را داد.»

سردار شهید مهدی باکری - سیره دریادلان، ص ۱۳۲

### به اندازه نیاز

او هیچ وقت خود را میان عناوین و مقام ها گم نکرد و شخصیت والای الهی اش را به این مسائل دنیایی نفروخت. به همان حقوق ناچیزی که از سپاه می گرفت، قناعت می کرد و تا زمان شهادت خیلی از حقوق های عقب مانده اش را از سپاه نگرفته بود و گفته بود: «وقتی احتیاج ندارم، چرا بگیرم؟! خانواده من که احتیاج ندارند. ازدواج هم نکرده ام و همین مقدار بس است.» او پولش را صرف خرید کتاب و زیارت می کرد و معتقد بود باید به اندازه نیاز از بیت المال پول برداشت.

شهید مجید بقائی - سوره های اینار، ص ۲۳۸